

مَلَا نَصْرَ الدِّينِ

نقاشی از : ف نالبرگ



تحت شماره ۹۰۷ به تاریخ ۴۷/۶/۳۰ در دفتر مخصوص کتابخانه ملی به ثبت رسیده است

مَلَا نَصْرَ الدِّينِ

قاشی : از ف نالبرک

چاپ دوم



انتشارات ابن سینا

تهران ۱۳۴۷

چاپ داورپناه



1

شرط بندی ملا



2



شرط بندی ملا

روزی رفقای ملا با او شرط بستند اگر شب را در جنگل بدون روپوش و آتش بصبح برساند يك سور باو بدهند . ملا شب را در جنگل بروز آورد و بعد برای تعیین وقت سور به رفقا مراجعه کرد . یکی از آنها از ملا سؤال کرد اگر شب در جنگل سردت میشد چه میکردی . ملا جواب داد در وسط جنگل عمارتی بود که در آن چراغی میسوخت من در گرمای چراغ سردم نمیشد . رفقا گفتند پس علت اینکه تو توانستی شب را با سرما در جنگل بمانی برای چراغی بوده که تورا گرم کرده هرچه ملا خواست به رفقا حالی کند که بابا از يك فرسنگی چراغ انسانرا گرم نمیکند رفقا زیر بار نرفتند که سور را بدهند . ملا ناچار قبول کرد که او بر رفقا سور بدهد فردا همه در منزل ملا جمع شدند مدتی از ظهر گذشت از غذا خبری نبود از ملا سؤال کردند نهار چه شد ملا جواب داد دیکه سربار است هنوز جوش نیامده رفقا برای دیدن دیکه بحیاط رفتند دیدند ملا دیکه را بدرختی آویخته و يك شمع بفاصله يك متری روشن کرده از فرط تعجب عقل از سرشان پرید به ملا گفتند این شمع که دیکه را جوش نمیآورد گفت چرا همانطور که چراغ از يك فرسنگی مرا گرم کرده .



کدو
گردو
یا



کدو و گردو

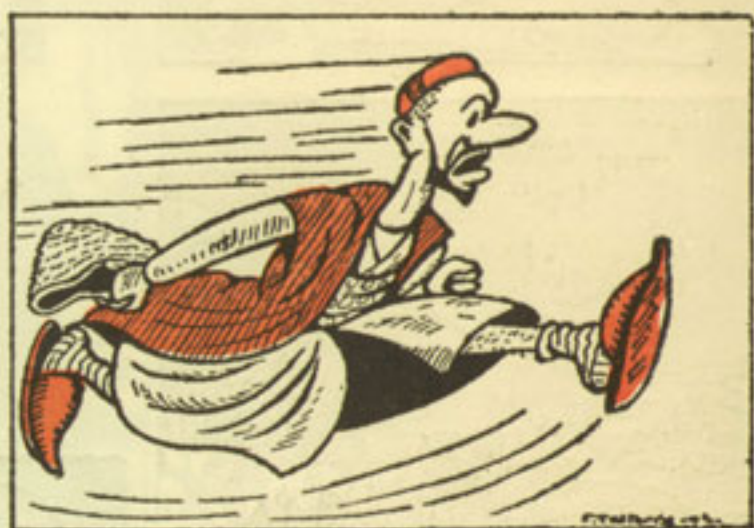
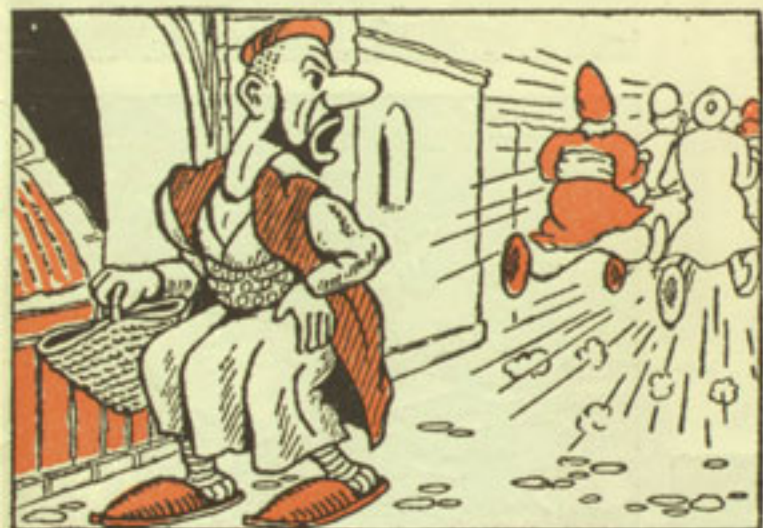
ملا بر اثر خستگی زیر درخت گردو نشست و عمامه را از سر برداشت . در این ضمن چشمش به باغچه کدوی روی تپه افتاد ملا قدری فکر کرد و با نگاهی به آسمان گفت : « خدایا تو هم گاهی در کارهایت اشتباه میکنی مثلا گردوی به این کوچکی را از درختی به این بزرگی عمل می آوری آنوقت کدوی به این بزرگی را روی زمین از یک تپه علف » . هنوز حرف ملا تمام نشده بود که یک گردو از درخت کنده شد و به سر ملا خورد و سرش فوق العاده به درد آمد . ملا از حرف خود پشیمان شد و سر به سجده گذاشت و گفت « خدایا نفهمیدم معذرت می خواهم زیرا هیچ کار تو بی حکمت نیست و اگر عوض گردو کدو از درخت بر سر من خورده بود بی شک من متلاشی شده بود .



1



2



نانوائی و ملا

ملا برای گرفتن نان به دکان نانوائی آمد دید جمعیت زیاد است و به زودی نوبت او نخواهد رسید ، انگشت به دهان متحیر بود چه کند ، و چه حيله به کار برد که زودتر به گرفتن نان موفق گردد ؛ فریاد زد : مردم تا کی شما نادان هستید و برای يك لقمه نان اینقدر زحمت می کشید تازه پول هم می دهید ، در صورتیکه پشت این کوچه خانه حاج عبدالشکور مهمانی مفصلی است و مردم را اطعام میکنند بروید و شکمی از عزا در بیاورید . جمعیت با شنیدن این خبر از گرفتن نان صرف نظر نموده رو به خانه های که او نشانی داده بود دویدند . ملا با خیال آسوده آمد مقابل نانوائی که نان بخرد ، اما خودش هم از دویدن مردم به طرف کوچه به خیال افتاد و پیش خود فکر کرد که « شاید حرف و حيله من حقیقت داشته و سوز برآه باشد ، بهتر است من هم بروم و خودم را به سفره گسترده برسانم ، پس ملام بدون خریدن نان به دنبال دیگران به طرف نقطه موهوم بنا کرد به دویدن .



لباس ملا

ملا با لباس فاخری که پوشیده بود در رهگذر ایستاده مردم را تماشایی کرد . مردم وقتی ملا را با لباس نو دیدند دور او جمع شده شروع کردند به بازرسی لباس ملا . بعضی می گفتند ملا این پارچه را از کجا خریدی ؟ دسته ای نشانی خیاطی را می گرفتند . گروهی ارزش متر و اجرت دوخت را سؤال می کردند . ملا از سؤالات گوناگون جمعیت خسته و گیج شد و چون از کثرت جمعیت نمی توانست جواب یکایک را بدهد پا به فرار گذاشته به منزل رفت و به زن خود گفت برو به جمعیت بگو ملا حالش به هم خورده بیائید ببینید چه شده . مردم جلو منزل ملا جمع شدند که احوالش را بپرسند . یکمتر به ملا از بالای بام صدا زد آی مردم حال من خوب است ولی چون هجوم شما برای سؤال مرا گیج کرد ناچار فرار کردم حالا همه بدانید : پارچه را متری . . . از ... خریدم و فلان خیاط دوخته دست از سرم بردارید .

حيله ملا



سه نفر رفیق یکی سید ، دیگری شیخ ، سومی عامی برای خوردن میوه به باغ ملا رفتند . ملا وارد باغ شد دید سه نفر مشغول خوردن میوه هایش هستند . خواست با آنها دست و پنجه نرم کند دید زورش نمیرسد فکر کرد چه کند حيله ای بخاطرش آمد : اول رو کرد بشخص عامی گفت « ای مفت خور پندرسوخته این آقا ، سید است و خمس مال ما باین آقا میرسد و مال جدش را می خورد ، جناب شیخ هم از زکوة و سهم امام حقی دارند . پس باغ متعلق بایشان است اما تو بی انصاف بچه حق میوه های مرا مفت و مسلم میخوری ، شروع کرد عامی را کتک زدن . سید و شیخ وقتی دیدند مورد اعتراض نیستند آنها هم گفتند ملا راست می گوید ، چرا مال مردم را بی اجازه میخوری .

ملا پس از کتک زدن عامی دست و پای او را بست و رو کرد به شیخ گفت « جناب شیخ البته باندازه ای سواد دارید که بدانید خمس مال ما بی شك مال سادات است بنابراین اگر يك پنجم میوه باغ مرا آقا تناول فرمایند حق خودشان است ولی جناب عالی بدرجه اجتهاد نرسیده ای که سهم امام بتو تعلق گیرد من هم که زکوة مال خود را داده ام پس بچه حق مال غیر را بدون رضایت صاحب مال میخوری . » سید وقتی دید در هر حال از تعرض مصون است به ملا کمک کرد و دستهای شیخ را بستند . ملا پس از کتک زدن شیخ و رفع خستگی رو بسید کرده گفت « جدت به کمرت بزنی اولاً خمس بهر سیدی تعلق نمیگیرد بفرض هم که خمس بتو برسد از کجا فهمیدی که صاحب این باغ خمس خود را نداده آیا جدت گفته مال مردم را مفت بخوری » شروع کرد سید را زدن و دست و پای او را هم بست و پهلوی عامی و شیخ انداخت و با این تدبیر از دست هر سه نفر راحت شد .



الاغ و ملا و فلفل

الاغ ملا از بس تنبل بود ملا را به عذاب میآورد. ملا همیشه در فکر بود که چه حقه‌ای بزند تا الاغش تندتر راه برود. اتفاقاً روزی از دکان فلفل فروشی عبور میکرد چشمش به فلفل افتاد فوری حقه‌ای به خاطرش رسید، یکدانه فلفل خرید و به زیر دم الاغ گذاشت. تندی فلفل باعث زحمت الاغ شد و در نهایت سرعت شروع کرد به دویدن؛ ملا دید حالا خودش به گرد الاغ نمی‌رسد ناچار به دکان فلفل فروشی برگشت.

فلفل فروش از او پرسید: مگر آن يك فلفل کافی نبود؟ ملا جواب داد: چرا فلفل را به ماتحت الاغ گذاردم که تندتر راه برود حالا بقدری با سرعت میدود که من هرچه میدوم به او نمی‌رسم ناچار این فلفل دوم را برای استعمال خودم می‌خواهم که از الاغ عقب نمانم.

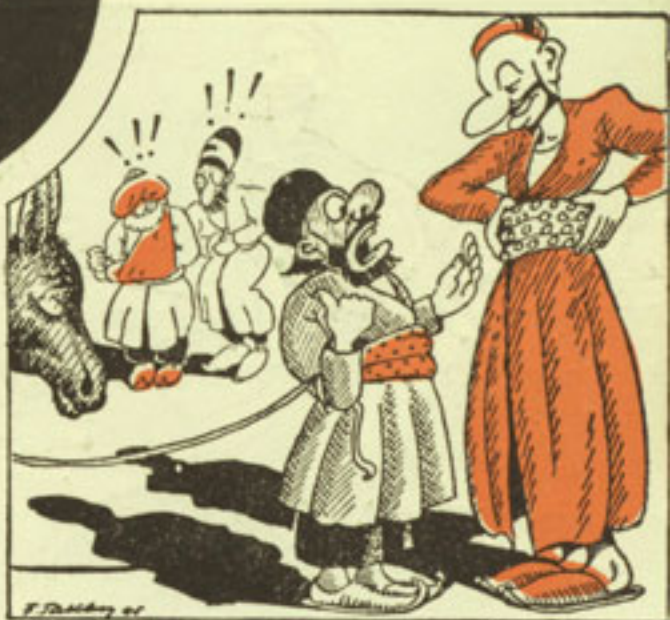


«دزد و ملا»

دزدی در خانه ملا مشغول جمع کردن اناث بود. ملا از خواب بیدار شد و قدری صبر کرد تا دزد کوله بار خود را بست همینکه خواست از در خانه بیرون رود ملا هم بقیه اناث را جمع کرد و در چادری پیچید و دنبال درد روانه شد. پس از طی چند کوچه و خیابان نزدیک دروازه دزد متوجه شد که پشت سرش صدای پائی میآید. برگشت نگاه کرد دید ملا است خیلی تعجب کرد و ترسید که ملا اسباب زحمتش شود. سؤال کرد ملا شما کجا می آئید - ملا جواب داد: «هیچ، من دیدم شما مشغول اسباب کشی هستید خواستم بشما کمک کنم» و دزد که آشنا بود از خجالت اناث ملا را زمین گذاشت و فرار کرد.



خروج



الاغ ليجياز

ملا الاغ خود را برای فروش به میدان مال فروشها برد . دلال الاغ را برای فروش به مشتریان عرضه داشت ، یکی از مشتریان دم الاغ را در دست گرفت که معاینه کند دیگری دندانهای الاغ را نگاه میکرد ، تا سن و سالش را بفهمد . ناگاه الاغ لگدی به اولی زد و دست دومی را گاز گرفت و مشتریان فرار کردند . دلال نزد ملا آمد و گفت : این الاغ را بواسطه این عیبها که دارد نمیخرند . ملا گفت : من هم برای فروش نیاوردم بلکه خواستم مردم بدانند که از دست این الاغ من چه میکشم .



دیگ

و

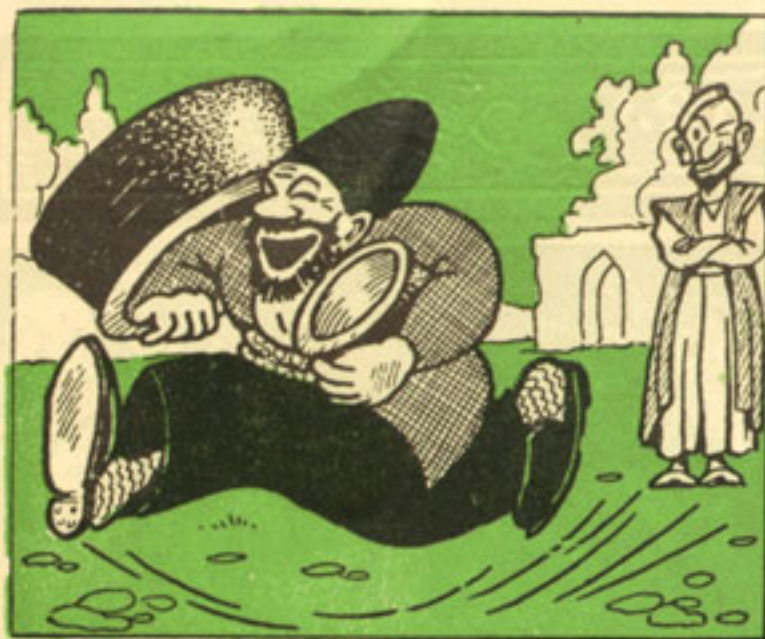
ملا



دیگ و ملا

آرشیو
تولید امیرکبیر

ملا از همسایه خود دیگی برسم امانت گرفت . روز بعد که همسایه برای گرفتن دیگ آمد ملا يك ديگچه تو ديگ همسایه گذاشت . همسایه با تعجب به ملا گفت : من دپروز يك ديگ بشما دادم حالا می بینم که شما اشتباه کرده و ديگچه را زیادی داده اید . ملا جواب داد : نه اشتباه نشده بلکه ديگ شما ديشب این ديگچه را زائیده و چون ديگ متعلق بشما است بنا براین ديگچه هم مال شما خواهد بود . همسایه بی اندازه از این پیش آمد خوشحال و خرم شده با اظهار تشکر از ملا ديگها را برداشت و رفت .



-۲-

چند روز بعد باز ملا دیک را غاربه کرد و دیگر پس نداد. همسایه
 برای گرفتن دیک به منزل ملا آمد و مطالبه دیک را نمود. ملا جواب
 داد دیک شما بازهم آستن شده بود ولی بدبختانه سرزا رفت بنا بر این
 فاتحه دیک را بخوانید. همسایه اعتراض کرد و گفت چطور ممکن است
 دیک سرزا برود چرا اینقدر جفنک میگوئی! ملا جواب داد همانطوریکه
 قبول کردی دیک زائید و بچهاش را گرفتی و بردی ناچار باید قبول کنی
 که دیک سرزا رفته و باید فاتحه او را بخوانی. هرچیزی که زاینده هست
 میرنده هم هست.



اجتهاد ملا

ملا مشغول ساز زدن بود و انگشت خود را روی یکی از پرده‌های ساز گذارده بدون اینکه دست را از روی پرده بردارد مرتب مضراب را بساز میزد و یک صدای یک نواخت از آن بلند بود، مردم دور او جمع شده گفتند ملا این چه طرز ساز زدن است چرا دست خود را روی پرده های ساز بحرکت در نمیآوری تا صدای مطلوب نواخته شود. ملا جواب داد: شماها در این فن تخصص ندارید آنهاست که روی پرده‌های ساز دست خود را به حرکت در می‌آورند دنبال صدای اصلی ساز می‌گردند ولی من که متخصص هستم و میدانم که نقطه اصلی کجاست دست را روی همان نقطه گذارده‌ام.



1



2



3



4



5

گدا و ملا

ملا رفته بود بالای کلدسته مسجد اذان بگوید . يك گدا از پای مناره ملا را صدا زد و گفت : زودبیا پائین يك كار واجب دارم . ملا باناراحتی از پله ها آمد پائین و در راه فكر می کرد آیا چه كلری است كه اینقدر واجب و فوری است ؟ وقتی رسید دم پله پرسید : چه میكوئی ؟ گدا گفت : هیچی فقیرم و مستحقم ده شاهی بده بمن . ملا از پروئی گدا ناراحت شد و جواب داد: باید بیائی بالا . . . ملا از جلو و گدا از دنبال از پله ها رفتند تا رسیدند بالای مناره . آنوقت ملا پرسید: چه می خواستی ؟ گدا گفت : ده شاهی پول . ملا گفت : ولی به جان عزیزت من يك شاهی هم ندارم . گدا تعجب کرد و گفت مرد حسابی تو كه پول نداشتی چطور مرا تا این بالا كشاندی ؟ ملا جواب داد : همانطور كه تو مرا تا آن پائین كشاندی!



1



2



« همکاری الاغ »

ملا جوال الاغ خود را پر از انار کرد و در کوچه و بازار مشغول فروختن انار شد و با آواز بلند فریاد میزد: آی انار، آی انار، انار ساوه دارم انار! در حین فریاد زدن برای فروش انار، الاغ ملام شروع کرد به عرعر کردن. ملا اوقاتش تلخ شد و سکوت کرد تا پس از خاتمه عرعر الاغ دو باره برای فروش انار داد بزند. وقتی الاغ ساکت شد، ملا شروع کرد به فریاد و برای جلب مشتری داد زدن. همینکه صدای ملا بلند شد الاغ هم دو باره شروع کرد به عرعر کردن، آخر ملا مستأصل شد و با حال عصبانی رو کرد به الاغ و گفت: می‌خواهم بدانم، تو باید انار بفروشی یا من.

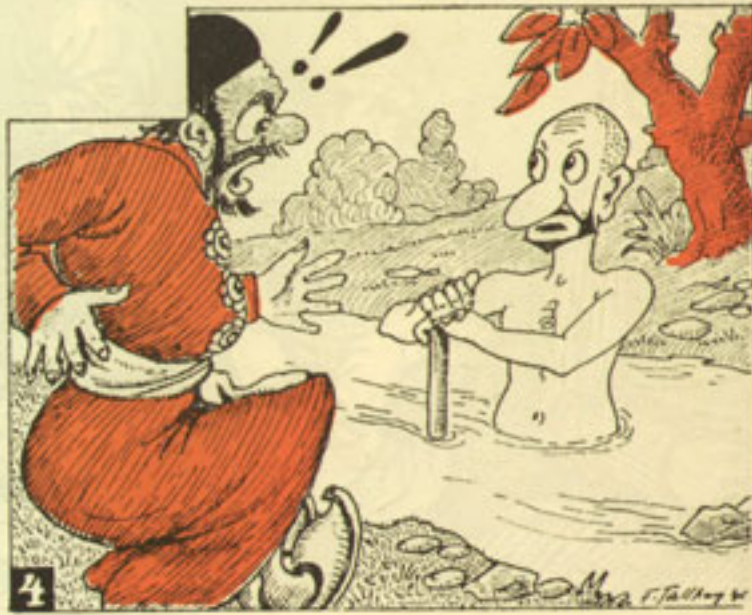
کفش‌ملا



«کفش ملا»

ملا در منزل یکی از دوستان به ناهار دعوت داشت ، وقتی وارد منزل شد دید کفشهای مهمان‌ها روی هم ریخته و اگر کفش نو خود را میان این کفشها بگذارد سهواً یا عمدتاً عوض خواهد شد . فکری کرد و کفشها را در دستمال خود پیچید بکمرش بست و رفت سر سفره شروع کرد با دیگران به غذا خوردن ، شخصی که پهلوی ملا نشسته بود متوجه شد که ملا به کمرش چیزی بسته است از ملا سؤال کرد به بخشید این بسته چیست که به کمر خودتان بسته‌اید ؟ ملا جواب داد : کتاب است . مرد دوباره پرسید : چه کتابی است و در چه خصوص نوشته شده ؟ ملا جواب داد : راجع به احتیاط . مرد گفت : به به نویسنده آن کی است ؟ ملا گفت : یک نفر کفاش .

مادر ملا



مادر زن ملا

برای ملا خیر آوردند که مادر زنت کنار رودخانه رخت می‌شست پایش لغزیده برودخانه افتاد هنوز هم جسد او پیدا نشده. ملا فوراً بکنار رودخانه رفته و بسمتی که آب می‌آمد سربالا شروع بگردیدن نمود گفتند: عجب ملا آب کسی را سربالا نمی‌برد لابد با جریان آب سرازیر رفته ملا گفت: شما مادر زن مرا نمی‌شناختید چند سال است من با او معاشرم همه کارش بخلاف است و بعکس میکند یقین در رودخانه هم سربالا رفته است.



پیر و ملا

سه نفر از علمای معروف دنیا در محضر سلطانی ادعا کردند که هیچ عالمی نیست که بتواند در مقابل فضائل ما عرض اندام کند سلطان که به علمای مملکت خود بیش از حد احترام می کرد و همین ادعاها را از آنها شنیده بود در صدد برآمد آنها را با یکدیگر روبرو کند و دستور داد چند نفر از علمای دربارگاه حاضر نمایند تا اگر توانستند جواب سوالات آن سه نفر را بدهند آنها را اعدام کنند . مأمورین عده ای از علما و از جمله ملارا که باخر خود آمده بود در بارگاه حاضر کردند . یکی از سه نفر از ملا سؤال کرد مرکز کره زمین کجاست؟ ملا جواب داد: همین جا که میخ طویل خرمین به زمین کوبیده شده . عالم گفت : از کجا میتوانی ثابت کنی؟ ملا گفت: اگر قبول نداری اندازه بگیر تا مطمئن شوی! عالم ناچار سکوت کرد . عالم دومی از ملا پرسید : ستاره های آسمان چندتا است ؟ ملا جواب داد: به تعداد موهای تن الاغ من ، عالم گفت چگونه ثابت میکنی ملا جواب داد : اگر باور نداری میتوانی بشماری . عالم دومی نیز مجاب شد و بجای خود نشست . عالم سومی از ملا سؤال کرد که ریش من چنددانه است؟ ملا جواب داد : بعدد موهای دم الاغ من عالم جواب داد که اینطور نیست و موی ریش من بیشتر است . ملا گفت: امتحان این عمل خیلی آسان است . یک مو از دم الاغ میکشیم و یک مو از ریش تو تا تمام موها که کنده شد معلوم میشود کدام یک درست گفته ایم . ناچار عالم سومی هم بجای خود نشست و سلطان از این حاضر جوابی ملا خرسند گردید و خلعت شایانی باو مرحمت فرمود .



COPYRIGHT ETALBERG

گرفتن الاغ از ملا

همسایه ملا آمد و به ملا گفت : خواهش میکنم الاغت را دوسه روز بمن

کرایه بده .

ملا گفت : بجان عزیزت یکی از دوستان الاغ را برده و هنوز نیاورده ، در

این بین الاغ از طویله بر اثر شنیدن صدای ملا شروع کرد به عرعر کردن .

همسایه به ملا گفت : بابا کلی به جمالت مگر من الاغت را میخوردم ! ملا

گفت : مگر چه شده ، اگر الاغ اینجا بود که من مضایقه نمی کردم .

همسایه گفت : الاغ که در طویله است ، من دارم صدایش را می شنوم

و نمیدانم حرف تو را قبول کنم یا صدای الاغ را . ملا جواب داد : من از تو

توقع نداشتم ، خیلی عجیب است که تو با این سن و سال حرف من پیر مرد

ریش سفید را قبول نداری آنوقت حرف الاغ احمق را باور میکنی ؟



استن



2



هوس آس

یکی از روزهای زمستان ملا و زنش هوس کردند و آس گرم و نرمی تهیه نمودند زن ملا باعجله يك قاشق آس خورد و چون خیلی داغ بود اشك چشمش روان شد . ملا سؤال کرد : چرا گریه می کنی ؟ زن خودش را از تك و تا نینداخته به ملا گفت : یادم افتاد که مادرم آس خیلی دوست می داشت و اگر نمرده بود حالا از این آس می خورد . ملا هیچ نگفت و شروع کرد به خوردن آس ، اتفاقاً يك قاشق آس داغ از وسط کاسه خورد و اشك از چشمش سرازیر شد . زن ملا باتمسخر پوزخندی زد و گفت : عزیزم تو چرا گریه می کنی ؟ ملا گفت گریه من برای اینست که مادرت با آن علاقه ای که به تو داشت چرا تو را همراه خودش نبرد .



گوشت و گربه



گوشت و گربه

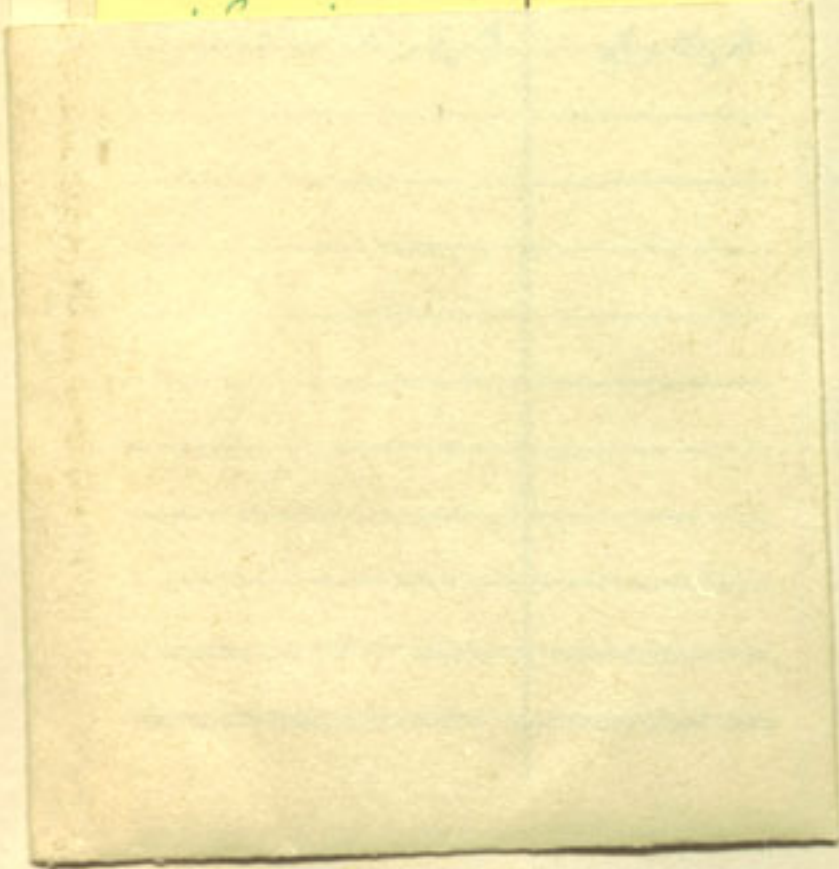
روزی ملا هوس چلوکباب کرد. يك من گوشت خرید و برد به خانه و به زنش گفت چلوکباب درست کند. عیال ملا گوشتها را کباب کرد و با دوستان خود خوردند و ظهر که ملا آمد جلوی بدون کباب را جلوی ملا گذاشت. ملا پرسید: پس گوشتها چه شد؟ عیال ملا دست پاچه شد که چه بگوید ولی چشمش بگره افتاد که گوشه اتاق لمیده بود؛ به ملا گفت: گوشتها را گربه خورد. ملا بدون اینکه حرفی بزند ترازو آورد و گربه را گذارد توی ترازو و سنگ يك من را هم در کفه دیگر و دید گربه درست یکمن وزن دارد بی اندازه متعجب شد و به زن خود گفت: اگر این گربه است، پس گوشتها چه شده و اگر این يكمن گوشتی است که من خریدم پس گربه کجاست؟

شماره کتاب ۳۰۳۵۸

نویسنده کتاب -

عنوان کتاب طایفه‌الدری

نام گیرنده کتاب	تاریخ برگشت
-----------------	-------------



بہا : ۴۰ ریال



انتشارات ابن سینا